

با ایران و ایرانی‌های قرن گذشته آشنا بشویم
طرح مختصری از تحولات فرهنگی و سیاسی ایران
تا قبل از جنگ جهانی دوم

نام دانمارکی کتاب : طرح مختصری از فرهنگ ایران.
تاریخ اولین چاپ کتاب : ۱۹۳۷ میلادی.
ترجمه از زبان دانمارکی : ژوزف لوپرسان در سال ۲۰۰۰ میلادی.
نویسنده ی کتاب : پروفسور دکتر آرتور کریستنسن (۱۹۴۵-۱۸۷۵ میلادی)
- استاد دانشگاه کپنهاگ (۱۹۴۵-۱۹۱۹ میلادی)
- عضو آکادمی سلطنتی دانمارک (آکادمی علوم و ادبیات)
- عضو آکادمی سلطنتی بریتانیای کبیر (آکادمی زبان و فرهنگ های آسیائی)

توجه !

- ۱) کلیه سالهای این کتاب، سالهای میلادیست، مگر اینکه سال شمسی تصریح شده باشد.
- ۲) متن اصلی کتاب، به دانمارکی قدیمی نوشته شده است. مترجم نیز سعی میکند تا حد مقدور لغات قدیمی فارسی مرسوم در (۱۳۰۵-۱۳۲۰ شمسی) را بکاربرد.
- ۳) بدست آوردن متن های اصلی ادبیات کلاسیک فارسی در اروپا (در هر حال برای مترجم این کتاب) مشکل است. آن متن هایی که ممکن بود، به شکل اصلی نقل شده و آنها که ممکن نبود معنی تقریبی آن ذکر شده است.
- ۴) برای دیدن عکس مولف کتاب، همکاران ادبی ایرانی وی و همچنین عکسهای سیاه و سفیدی که مولف یا با دوربین آماتوری خود برداشته یا در ایران آن زمان خریده است، روی (عکسهای قدیمی) کلیک بزنید.

مقاله

کشوری که ما اروپائی‌ها عادت داشتیم بنام پرس نام ببریم و اکنون بنام ایران می‌شناسیم، نامش عوض نشده است. ایرانیها همیشه کشور خود را بنام ایران، و در زمان باستان بنام آریان یعنی سرزمین آریاها، نام می‌بردند و امروز خود را قانونا مالک نام آریا میدانند. ولی نام زبان رسمی مملکت فارسی است، زیرا این زبان از ولایت جنوب غربی کشور سرچشمه گرفته است. نام این ولایت در زمان باستان پارس بود. یونانیها آنرا پرسیس نام می‌بردند و امروز نام آن فارس است.

ادبیات فارسی مخصوص زبان فارسی است. زبان ایرانی اصطلاحی است که، باضافه زبان فارسی، شامل تعدادی زبان‌های قدیمی و جدید نیز میشود. خوشبختی من این بود که در سال ۱۹۱۴، کمی قبل از جنگ جهانی اول، توانستم با ایران قدیمی، که از خیلی لحاظ هنوز شبیه قرون وسطی بود، آشنا بشوم. ماجراها و مشاهدات خود را در کتابی بنام (در ماوراء بحر خزر) در سال ۱۹۱۸ منتشر کردم.

در دو مسافرت آخر خود در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۴، کشوری دیدم که با سرعت فراوان در حال پیشرفت بود. از این دو سفر اخیر، سفر دوم یک سفر شخصی و معمولی نبود. توضیح اینکه حکومت طهران در سال ۱۹۳۴ تصمیم گرفت که سال هزارم تولد فردوسی شاعر ملی ایران را جشن بگیرد. این جشن عبارت بود از تشکیل یک کنگره بین‌المللی در طهران و افتتاح آرامگاه فردوسی در شرق ایران، یعنی محل تولد شاعر. برای شرکت در این جشن بزرگ تعداد زیادی دانشمندان که متخصص فارسی و بررسی زبان و تاریخ ایران باستان بودند از تمام کشورهای دنیا به ایران دعوت شدند. از لحظه ای که این مهمانان پای به خاک ایران گذاشتند، حکومت شخصا پذیرائی آنها را به عهده گرفت و وظیفه مهمان‌نوازی خود را با دست و دلبازی کامل انجام داد. مهمانان بعداً، و پس از اینکه راه دراز طهران تا طوس را با اتومبیل پیمودند، اهمیت واقعی این مهمان‌نوازی را درک کردند. در آن زمان بین طهران و مشهد، که در حدود ۹۳۹ کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند، حتی یک هتل وجود نداشت و برای اقامت ۵۰ تا ۶۰ نفری که در این مسافرت شرکت داشتند حکومت ساختمان‌های دولتی و شهرداری را، که تعداد کافی اطاق داشت، در اختیار مهمانان قرار داد. از طرف دیگر، هر چه که برای چنین مسافرتی لازم بود، بایستی با خود کاروان حمل میشد. باین جهت دو کامیون بزرگ همراه داشتیم که پر بود از تختخوابهای سفری، تشک، ملحفه، بشکه‌های آب، تنگ‌های آبخوری، بشقاب، لیوان، استکان، غذا، آشامیدنی و غیره. بطوریکه بمحض رسیدن به محل توقف، ظهر یا شب، آشپزباشی ما بلافاصله میتوانست کار خود را شروع کند. سازمان دادن این مسافرت واقعا قابل تحسین بود. کنگره طهران ۵ روز بیشتر از برنامه طول کشید. رئیس آن اسفندیاری رئیس مجلس بود و من افتخار آنرا داشتم که بعنوان نایب رئیس اول کنگره انتخاب بشوم. نایب رئیس دوم، که انتخاب بسیار بجائی بود، یک پروفیسور آلمانی بود بنام (سار) که آثار متعددی درباره ایران باستان نوشته بود. کنگره با سلامهای رسمی از طرف کشورها، دانشگاهها و آکادمی‌های متعدد، افتتاح شد. هدایای غیرمنتظره و نفیسی به کنگره اهداء شد مثل:

کپی کتابهای دست نوشته ، آثاری به زبانهای مختلف درباره فردوسی و شاهنامه، نشریاتی که در کشورهای خارجی منتشر شده بود و نبوغ فردوسی را تحسین میکرد و غیره. فقط ۱۵ سال پیش ، ایران در دنیا یک واحد بی اهمیت محسوب میشد ولی همه این توجهات نشان میداد که زمان خیلی تغییر کرده است و این کشور رفته رفته اهمیت واقعی خود را دوباره بدست میآورد. کنگره فردوسی ، با اینکه از لحاظ موضوع خیلی تخصصی بود، در تمام وقایع دیگر در ایران اثر گذاشت . در هر اعلامیه علمی، لااقل یک اشاره به فردوسی میشد و شرکت کنندگان خارجی در کنگره تعجب میکردند ، که در اعلامیه ها و بین جمله های علمی و خشک سخنگویان ، به فارسی و به عربی و حتی به انگلیسی شعر وجود داشت. در اینجا باید تذکر بدهم که انگلستان، باضافه چند دانشمند، مشهور ترین شاعر معاصر خود، جان درینک واتر را که این اواخر فوت کرد به کنگره فرستاده بود. هدف اصلی من از کتاب فعلی تعریف خاطرات مسافرت نیست ، بلکه اینست که تا آنجا که میتوانم خواننده را با فرهنگ و ادبیات و طرز تفکر مردم ایران آشنا کنم. بنظر من ، هر ملتی دو جنبه روحی دارد :

یک جنبه روحی که هیچوقت عوض نمیشود و در طول تاریخ هیچ تغییری نمیکند، یک جنبه دیگر روحی که دائم در حال تغییر است و تحت نفوذ دوره های مختلف تاریخ عوض میشود. این جنبه روحی متغیر ، تحت تاثیر وقایع تاریخی ، دائما تغییر میکند. اگر انسان این جنبه روحی اخیر را بطور سطحی قضاوت کند گمان میکند که این نیز یکی از ترکیبات ثابت روانی مردم است و قابل تغییر نیست. ولی این جنبه روحی، پس از چند نسل و زیر نفوذ تغییرات تاریخی ، بکلی عوض میشود. من، در کتاب فعلی ، سعی میکنم این دو جنبه روحی مردم ایران را با یکدیگر و همچنین ایران قدیم را با ایران جدید مقایسه کنم و تغییرات این کشور را در زمان ها و دوران های تاریخی مختلف بطور خیلی مختصر مورد بررسی قرار بدهم.

فصل اول

مسئله زبان و خط فارسی

کسانیکه ادبیات کلاسیک زبان فارسی را بررسی میکنند، اغلب متوجه میشوند که این زبان، از تاریخی که از تسلط زبان عربی رها شد تا کنون، یعنی در طول هزار سال اخیر، هیچ تغییر عمده ای نکرده است. برای فهم علت آن، باید تمام قسمتهای ادبیات زبان فارسی را مورد بررسی قرار داد. شعر فارسی همیشه از واقعیت دور بود.

نثر فارسی بیشتر اوقات عبارت بود از نوشته های آبستراکت دینی و فلسفی، با لغاتی که حداقل دوسوم آن عربی بود. نثر فارسی فقط برای نقل وقایع تاریخی، زندگی شاهان، جنگهای امرا و اعلام تصمیمات حکومتها، بکار میرفت. این نثر بطور کلی، سبک غیر طبیعی و اغراق آمیز داشت. شرایط زندگی مردم معمولی و صحبتهای روزمره بزبان مردم عادی، کاملاً از ادبیات فارسی جدا بود. در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰، با انتشار خاطرات ناصرالدین شاه، اولین تغییر مهم در ادبیات فارسی بوجود آمد.

در این خاطرات، برای اولین بار در نثر فارسی، از زبان معمولی استفاده میشد. با اینکه این زبان معمولی، زبان طبقه تحصیل کرده بود، با اینوصف لغات و اصطلاحاتی در آن وجود داشت که سالها در نثر فارسی فراموش و متروک شده بود. این تغییر مهم در نمایشنامه نویسی هم رخ داد و سپس نفوذ نشریات و روزنامه ها نیز به آن اضافه شد.

سنت روزنامه نویسی و نشر روزنامه، فقط از ۷۵ سال پیش در ایران شروع شد. در سال ۱۸۵۱ یک نشریه هفتگی وجود داشت که در سال ۱۸۶۰ رسماً بنام (روزنامه دولت علیه ایران) نام گذاری شد. در طول ده سال بعد چند نشریه دیگر نیز به آن اضافه شد.

نوشته های این نشریات اهمیت تاریخی و جهانی نداشت و بطور کلی عبارت بود از اعلامیه ها و خبرهای دربار سلطنتی راجع به این و آن خدمتگذار اعلیحضرت یا فلان شاهزاده حاکم الدوله که "به خاطر جان نثاری های خود به دریافت یک سرداری یا یک جقه کشمیری مشرف و مفتخر شده است و غیره" در سال ۱۸۹۸ نشریه ای تاسیس شد بنام (خلاصات الحوادث). این اولین نشریه فارسی زبان بود که روزانه منتشر میشد و خبرهای خبرگزاری رویتر در هندوستان را چاپ میکرد.

پس از تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۰۶، نشریات دیگری نیز شروع به انتشار کردند. در زمان محمد علی شاه، در ضمن مبارزاتی که برای مشروطیت صورت میگرفت، چند روزنامه فکاهی منتشر شد. ولی این روزنامه ها، بطور معمول و پس از انتشار چند شماره، توقیف و سردبیر آنها به چوب و فلکه محکوم میشدند. روزنامه های انتقادی فارسی زبان فقط در کشور های خارجی در امان بودند، مثل روزنامه (اختر) که در استانبول و (حبل المتین) که در کلکته منتشر میشد.

در لندن یک روزنامه فارسی وجود داشت بنام (قانون) که ناشر آن یک دیپلمات و نمایشنامه نویس بود بنام ملکم خان. وی شخصی بود با هوش و از جوانی برای اصلاحات عمیق در زندگی سیاسی ایران مبارزه میکرد. ملکم خان اولین انجمن فراماسون ها را در ایران تاسیس کرد و سپس سعی کرد مذهبی بنام (مذهب برای همه مردم) پایه گذاری کند. در این کار

تا اندازه ای موفق شد و در حدود هزار نفر طرفدار پیدا کرد. ولی فعالیت های او موجب در دسر و ناراحتی حکومت شد و ناصرالدین شاه او را به تبعید افتخاری و به عنوان (سفیر ایران در دربارهای سلطنتی اروپا) به خارج فرستاد. از این تاریخ و در طول سالهای متمادی، که ملکم خان به عنوان سفیر ایران در لندن اقامت داشت، پخش کردن نوشته ها و روزنامه های او بنام قانون در خود ایران ممنوع بود!

پس از اینکه محمد علی شاه در سال ۱۹۰۹ از سلطنت خلع شد، نشریات فارسی کمی جان گرفتند. روزنامه های متعددی، با رنگ های سیاسی ناشناس یا لیبرال، منتشر شد بطوریکه در طول فقط یک سال، ۸۴ روزنامه جدید بوجود آمد. ولی بیشتر این روزنامه ها، با همان سرعت که پدید میامدند، خاموش میشدند و علت آن این بود که روزنامه خوان به تعداد کافی وجود نداشت و یا ۳ یا ۴ اعلان کوچک در هر شماره، هیچ روزنامه ای نمیتوانست به زندگی ادامه بدهد. اغلب اوقات، ۱۵ یا ۲۰ نفر مشترکاً یک روزنامه میخریدند و روزنامه از این دست به آن دست میرفت و آنکه سواد خواندن داشت آنرا برای بیسوادها میخواند. علی رغم همه این مشکلات، نشریات و روزنامه ها نفوذ غیر قابل انکاری در زندگی روزمره ایرانی ها اعمال کردند. بیشتر روزنامه ها حد اکثر یک سردبیر و یک کارمند معمولی داشت و تا سال ۱۹۱۴ هیچ یک از روزنامه های پایتخت خیرنگار در خارج ایران نداشت. از طرف دیگر روزنامه ها پر بود از مقالات مجانی از طرف خوانندگان تصادفی، که استعداد روزنامه نویسی آنها بندرت با آرزوهای سیاسی آنها تطبیق میکرد!

خصوصیات این نویسنده های تصادفی، که با روزنامه نویسی های حرفه ای رقابت میکردند، این بود که مقاله های خود را به زبانی مینوشتند که اصلاً قابل فهمیدن نبود. جملات این مقاله ها اغلب آنقدر دراز و پیچیده بود، که نویسنده های آن پس از چند جمله فرعی، آخر جمله اصلی را فراموش میکردند. پس از پایان جنگ بین المللی اول، مرکز روزنامه نویسی ایرانیها به برلن پایتخت آلمان منتقل شد. در اینجا، از سال ۱۹۱۶ تا سال ۱۹۲۲، روزنامه (کاوه) منتشر میشد. اسم این روزنامه از یکی از پر هیجان ترین ماجراهای شاهنامه فردوسی سرچشمه میگردد.

ضحاک، مستبد شیطانی و خونخواری بود. دو مار، که روی شانه های او بزرگ شده بودند، بایستی هر یک روزانه یک مغز آدم بخورند. برای سیر کردن اشتهای این دو مار، هر روز دو جوان را قربانی میکردند. بالاخره یک آهنگر بنام کاوه، که دو پسرش یکی پس از دیگری قربانی این مارها شده بودند، طاقت نیاورد و به نشان طغیان پیشیند چرمی خود را روی یک نیزه آویخت و با این پرچم غیر عادی مردم را به مبارزه علیه استبداد دعوت کرد.

فریدون، که ولیعهد قانونی بود، با کمک کاوه به سلطنت رسید. سپس پیشیند کاوه بپرق رسمی شد. برای یک روزنامه فارسی زبان چاپ برلن، اسم کاوه نشانه ای بود از مبارزات مردم ایران بخاطر آزادی و رهائی از یوق روسیه و انگلستان. سردبیر این روزنامه یکی از مردان مهم انقلاب ایران بنام سید حسن تقی زاده بود (سید لقب کسانی است که از بازماندگان محمد، پیغمبر اسلام، هستند). تقی زاده در اوائل جوانی و پس از برقراری

قانون اساسی، در اولین دوره مجلس و از تبریز به نمایندگی انتخاب شد، وی ناطق پرشوری بود و استعداد سیاسی فراوان داشت، در طول مبارزاتی که برای تحصیل مشروطیت صورت گرفت، به خارج از ایران تبعید شد و مدت زیادی در کامبریج (انگلستان) اقامت داشت، ولی به ایران مراجعت و در مبارزات ملیون تبریز شرکت کرد و پس از خلع محمد علی شاه، در دوره دوم مجلس، یکی از وکلای پایتخت شد.

اصلاحات اداری، که میبایستی با کمک مرگان شوستر آمریکائی در سال ۱۹۱۱ صورت می‌گرفت، با خرابکاریهای روسیه و انگلستان مواجه شد و دوره دوم مجلس، به علت اولتیماتوم این دو کشور، منحل شد. به این جهت تقی زاده دوباره به اروپا مراجعت کرد و در زمان جنگ جهانی اول در برلن مقیم شد. در اینجا، با کمک هموطن خود، نویسنده مهم و بااستعداد علی جمالزاده، روزنامه گاوه را تاسیس کرد. تقی زاده معتقد بود که ایران فقط با کمک آلمان و ترکیه میتواند خود را از تسلط و فشار روسیه و انگلستان آزاد کند. بهمین جهت روزنامه گاوه، در سال اول انتشار، سخنگوی سیاست و نظریات رسمی دولت آلمان بود. نوشته های این روزنامه فارسی زبان خیلی فصیح بود. سرمقاله های آن، برای اولین بار در نشر فارسی، سبک روشن، جدی و موثر داشت. از نظر روزنامه نگاری، سبک گاوه پیشرفت مهمی در نشر فارسی بشمار میرود.

در سال ۱۹۱۹ مرحله جالب دیگری در زندگی گاوه آغاز شد. تقی زاده، در سال دوم انتشار، سرمقاله ای نوشت و در آن برنامه جدیدی را پیشنهاد کرد که بطور کلی میگفت:

"جنگ به پایان رسیده است. امروز باید سعی کنیم که تولد دوباره معنوی مردم ایران را پایه گذاری کنیم. برای اینکه ایرانیها از عزلت و تنهایی فعلی خود بیرون بیایند، باید با تمدن اروپائی عمیقاً آشنا بشوند". از این تاریخ، گاوه به یک روزنامه واقعی تبدیل شد. مقالات قابل فهم و جالب درباره موضوعات مختلف ذیر منتشر کرد؛ موسسه جایزه نوبل، واحد و پشتیبانه پول، اعتبارات بانکی، سیاست کشور های غربی، ریشه یابی لغات، شهر و تمدن پمپئی، دیوار چین، تاریخ زندگی مردان انقلابی یا اصلاح طلب اروپائی و اسلامی و غیره. همچنین مقالاتی منتشر کرد در باره ادبیات فارسی، بقلم خیره گان و دانشمندان اروپائی که بعضی از آنها میتوانستند مستقیماً بزبان فارسی بنویسند و بعضی دیگر نوشته هایشان بفارسی ترجمه میشد. این روزنامه، با اضافه صد ها موضوع مختلف، مقالات دیگری نیز برای روشن کردن مردم در باره اهمیت ورزش و لزوم آزادی زنان در ایران منتشر کرد.

دستگاه جدید حکومت که به مردم با استعداد احتیاج داشت، تقی زاده را به ایران بازگرداند. وی نمایندگانه دوره پنجم مجلس شد و با شجاعت، بر علیه خلع احمد شاه از سلطنت، سخنرانی کرد. نه برای اینکه عاشق سلسله قاجاریه بود، بلکه به عقیده او، خلع کردن شاه در مجلس و به این صورت مخالف با قانون اساسی بود. این شجاعت به زندگی سیاسی او صدمه ای نزد و کم کم در دستگاه دولت به مقامات بزرگ رسید و بالاخره، اول در لندن و سپس در پاریس سفیر ایران شد.

در یک روزنامه کوچک و بی اهمیت در پاریس مقاله ای منتشر شد که از رضا شاه انتقاد میکرد. تقی زاده این مقاله را ندید. یک ناشناس اینرا به نظر مقامات دولت ایران رسانید و تقی زاده به این بهانه از کار برکنار شد. جمال زاده، سالهای متعدد کارمند سفارت ایران در برلن بود و فعلا در موسسه قوانین کار در ژنو (سوئیس) کار میکنند.

انتشار روزنامه کاوه در سال ۱۹۲۲ متوقف شد و در همان سال نشریه دیگری بنام (ایران شهر)، که آنهم در برلن منتشر میشد، جانشین کاوه شد. صاحب امتیاز و سردبیر آن شخصی بود بنام کاظم زاده که قبلا دانشیار زبان فارسی در دانشگاه کمبریج بود. نامبرده یک کتابفروشی و نشر کتاب در برلن تاسیس و در آنجا یک ردیف جزوه هائی در باره مسائل تاریخی، شرح زندگی رجال معروف و موضوعات تربیتی منتشر کرد. ایران شهر مثل کاوه شامل موضوعات متعدد و مختلف بود. باضافه، سردبیر آن به تاریخ جنبش های مذهبی و فرقه ای در اسلام و سایر ادیان خیلی علاقه داشت و مقالاتی در این موضوع منتشر کرد. این نشریه مدت چهار سال منتشر شد. ولی چون در خود ایران رفته رفته انتشارات ادبی و تربیتی رواج پیدا میکرد، وجود آن در برلن لزوم خود را از دست داد. از این تاریخ، سطح روزنامه نویسی در ایران بسرعت پیشرفت کرد.

امروز روزنامه اطلاعات در ردیف اول روزنامه های طهران قرار دارد. صاحب امتیاز آن شخصی است بنام مسعودی که در سال ۱۹۳۵، اول بمنظور نشر اخبار ایران برای ایرانیها روزنامه اطلاعات و سپس برای خارجی های داخل و خارج کشور، روزنامه فرانسوی زبان (ژورنال دو طهران) را تاسیس کرد. چه در داخل و چه در خارج کشور، روزنامه ها در توسعه و پیشرفت زبان فارسی نقش عمده ای داشتند. روزنامه ها، تمام مسائلی را که ادبیات کلاسیک فراموش کرده بود، مورد بحث قرار میدادند و دست در دست با لغتنامه ها و کتاب های تدریسی، یک دسته لغات مربوط به علوم طبیعی و صنعتی را پیشنهاد کردند. اساسا، برای هرچه جدید بود بایستی لغت پیدا کرد. مثلا:

- در زمینه سیاست، لغاتی نظیر کنسرواتو، لیبرال، دمکرات، سوسیالیسم، امپریالیسم، ناسیونالیسم، پروتکتورا و غیره.

- در زمینه نیرو های نظامی، لغاتی نظیر تانک، سومارن، ایر پلان، گرنا و غیره.

- در زمینه علوم، لغاتی نظیر فیلولوژی، اتیمولوژی، سپیریتمیسم، هیپنوتیسم، پسیکو آنالیز، اولوسیون و غیره.

سردبیر کاوه فهرستی از تمام لغات اروپائی، که معنی آنها در فارسی وجود نداشت، تنظیم کرد و خوانندگان روزنامه را تشویق کرد که لغات فارسی مناسبی برای آنها پیشنهاد کنند. این فهرست شامل لغاتی بود مثل:

- ژنی (که در فرانسه چند معنی مختلف دارد).

- آبستره، کونکره.

- انترسان، اورگان، دیالکت، انرژي، اینتسیاتو.

- ایده آل، ایده آلیست.

- اویژکتیو ، سوپزکتیو .

- هیستوار ، آره آ ، دات ، کرونولوژی (در زبان فارسی برای این چهار لغت فقط یک لغت وجود دارد : تاریخ).

جواب هائی که به کاوه رسید، راضی کننده نبود. بیشتر خواننده های روزنامه پیشتهاد کرده بودند که لازم نیست برای این لغات خارجی لغات فارسی اختراع کرد و بهتر است که لغات اروپائی را بصورت اصلی، مخصوصا با تلفظ فرانسوی، بکاربرد. حتی روزنامه کاوه که در آلمان چاپ میشد و نسبت به آلمانیها تمایلات دوستانه داشت، از نظر زبانی به فرانسه تمایل داشت و در سال اول انتشار، اصطلاحات و جملات آن بافرانسه مخلوط بود. اصطلاحات صنعتی و مخصوصا اداری دائما در حال تغییر بود. مثلا پلیس امنیت داخلی را اول به عربی یعنی (امانیه) اسم گذاشته بودند. بعد ایک اسم ترکی یعنی (قرنشورنی) برای آن انتخاب کردند و بالاخره یک اسم فرانسوی یعنی ژاندارمری به آن دادند. قدیم ها به مامورنظمیه میگفتند محتسب (عربی)، بعد ها آنرا مثل فرانسوی ها پلیس اسم گذاری کردند. بطوریکه کاوه با لحن مسخره نوشت: " شاید یک اسم اروپائی بتواند یک روحیه اروپائی به این دستگاه بیخشد! ". بالاخره پس از برقراری قانون اساسی، اسم مامورپلیس را یک بار دیگر عوض کردند و آنرا آجان (به فرانسه: آژان) نام گذاشتند. از طرف دیگر، نویسنده هائی که در انگلستان یا در کالج آمریکائی بیروت تحصیل کرده بودند سعی کردند که بجای تلفظ فرانسوی، تلفظ انگلیسی لغات اروپائی را رایج بدهند. مثلا بجای پسیکولوژی میگفتند: سایکا لاجی.

بطور کلی خواندن و نوشتن لغات اروپائی، با الفبای عربی-فارسی، کار هر کس نیست و تمرین خیلی زیاد لازم دارد زیرا این الفبا بعضی صداها را کسر دارد. لغتهائی که از زبان های اروپائی قرض گرفته شد، محدود به علوم و صنایع نبود. خیلی از نویسندگان فارسی زبان آثار خود را به زبانی نیمه فارسی و نیمه فرانسه مینوشتند و حتی این سبک را در زبان روز مره معمولی بکار میبردند. در یکی از فصل های آینده، رجوع به آنها که بیش از سایرین اصطلاحات فرانسوی در مکالمات خود بکار میبردند، صحبت خواهیم کرد. یک دسته نویسندگان دیگر، که تصمیم داشتند از لغات اروپائی پر هیز کنند، زرنگی های مخصوص بکار میبردند و هر کدام به نحوی لغات قدیمی فارسی و عربی را سر هم می گذاشتند و اصطلاحات جدید اختراع میکردند. در آخر وضع آنقدر مغشوش شد که هر کس برای خود لغاتی اختراع میکرد و بیشتر اوقات، این لغات، کاملاً بی معنی و بی سلیقه بود. ایرانیهای روشنفکر شروع کردند به انتقاد. به نظر آنها لغات خارجی غیر لازم و لغات من درآوردی بیسلیقه و مبهم و عدم رعایت دستور زبان و اصول جمله سازی زبان فارسی، یک گرایش دیوانه وار بود که میبایستی متوقف شود. یکی از این ایرانیهای باتجربه نامه زیر را به سر دبیر کاوه ارسال کرد:

« دوروز پیش، یک نشریه فارسی زبان در پرت سعید بدستم افتاد. یک مقاله آنرا خواندم. « با اینکه موضوع مقاله و توضیحات مربوطه پیچیده و مشکل نبود و من با زبان و فرهنگ

، فارسی خوب آشنا هستیم ، معنی قسمت زیادی از جمله های مقاله را نفهمیدم . آن
، قسمت را که فهمیدم ، قسمتی بود که با موضوع آن قبلا آشنائی داشتم . عیب نویسنده
، های امروزی فارسی زبان این است که زبان های خارجی را کم و بیش یاد میگیرند و وقتی که
، قلم روی کاغذ میگذارند نوشته های خود را به زبانی مینویسند که مصنوعی و مخلوط
، بد مزه ای است از فارسی ، ترکی ، فرانسوی ، انگلیسی ، روسی و غیره . اگر این طرز نوشتن
، چند سال دیگر ادامه پیدا کند ، هسته مرکزی زبان فارسی یکی فاسد خواهد شد . ، ،
این سبک نوشتن روزنامه نویس ها ، کم و بیش در آثار ادبی معاصر نیز رخنه کرده است .
در باره ادبیات معاصر فارسی ، یک منتقد خارجی میتواند کاملاً با عقیده وزیر فرهنگ
فعلی آقای حکمت موافق باشد که درس خنثی خود ، در مجمع نویسندگان فارسی زبان ،
گفت : " آثار شعری و نثری معاصر زبان فارسی ، هنوز به پختگی ادبیات سایر کشور های
پیشرفته نرسیده است . "

جمالزاده که قبلاً نام بردیم ، در سال ۱۹۲۱ و توسط نشریات کاوه ، کتاب مهمی منتشر
کرد که بعداً راجع به آن صحبت خواهیم کرد . همچنین سعید نفیسی و نویسنده های
دیگر چند اثر جالب منتشر کردند . امروز اکثر کتاب ها و نوشته های اجتماعی فارسی
زبان ، یا از سبک نویسنده های رومانیک فرانسه ، یا از سبک خیالی و مرموز ادگار آلن پو
و یا از زبان های علمی - افسانه ای الهام میگیرند . با اینکه این نوشته ها از نظر ادبی
ارزش فوق العاده ای ندارند ، با اینوصف سبک تازه آنها از نظر زبانی ، آنقدر ها هم
بی ارزش نیست .

نزدیکی زبان ادبی به زبان معمولی ، که با سفر نامه ناصر الدین شاه شروع شد ، توسط
نویسندگان مدرن که هدف مشابهی داشتند ، ادامه پیدا کرد . تعداد زیادی لغات و
اصطلاحات ، که مردم و حتی اشخاص تحصیل کرده در محاورات روزمره بکار میبردند ،
هیچوقت در ادبیات کلاسیک بکار نمیرفت . بنظر نویسندگان کلاسیک ، این لغات و
اصطلاحات بقدر کافی ظریف ، آسمانی و لایق آثار ادبی نبود . در حالیکه هدف نویسندگان
مدرن این بود که از تمام لغات موجود در زبان فارسی استفاده بشود .

امروز نویسندگان فارسی زبان ، از هر موضوع که خوششان بیاید ، بدون توجه به اینکه از
کجای اجتماع سرچشمه میگیرد ، در نوشته های خود استفاده میکنند . لغات قبیح بکار
میبرند ، از اصطلاحات مردم پائین شهر استفاده میکنند و به زبانی مینویسند که نشانه
روحیه مردم معمولی ایران است . نفوذ زبان فارسی معمولی و اصطلاحات جدید آن
رفته رفته پیش میرود . مردم معمولی ، در زبان ها ، با لهجه طبقه خود صحبت میکنند .
حتی بعضی اوقات نویسندگان هاسعی میکنند یک کلمه زنده را ، آنطور که در کوچه و
خیابان تلفظ میشود ، بنویسند . اصطلاحات و لغات زبان های محلی ، نوشته های خیلی
از نویسندگان امروزی فارسی را نمک دار میکنند . بعضی از نویسندگان برای نوشتن کمدی ،
طرز تلفظ ترک زبان ها ، ارمنی ها یا اروپائی ها را ، که فارسی را با لهجه صحبت میکنند ،
مورد استفاده قرار میدهند . در نظر کسانی که تحولات زبان فارسی را بررسی میکنند این

پیشرفت‌ها جالب، پر معنی و در عین حال ناراحت‌کننده است. زیرا افزارهای کمکی در زبان فارسی بقدر کافی وجود ندارد. البته بر خلاف سابق، لغتنامه‌های جدید، لغات قدیمی و همچنین لغات معمولی و رایج امروزی را تفسیر میکنند. ولی حتی جدیدترین لغت‌نامه فارسی برای نویسندگان مدرن فارسی‌زبان کافی نیست. نویسندگان و مولفین امروزی فارسی، دائم و بدون ترس، لغات تازه ابداع میکنند. ولی بیشتر این لغات معنی فصیح و روشن ندارد. یک محقق خارجی که روی زبان فارسی کار میکند، برای فهم این قبیل لغات، باید از اشخاصی که زبان مادریشان فارسی است، کمک بگیرد. موقع خواندن اغلب انسان به جمله‌های عجیبی برخورد میکند که حتی خبره‌های با تجربه ایرانی نمیتوانند آنرا درست معنی کنند. بهترین چاره در این مورد اینست که انسان از خود نویسنده سؤال کند. ولی من (نویسنده کتاب) خودم شاهد شدم که یک نویسنده، معنی تمام لغات یک مکالمه را، که شخصا در نوبل خود نوشته بود، نمیتوانست معنی کند.

زبان فارسی در جریان تکامل خود، در زمان معاصر، یک تمایل اضافی دیگر نیز نشان میدهد که نباید از آن غافل شد. این تمایل که باید آنرا (وسواس زبانی) اسم بگذاریم، تمیز کردن زبان و بدور ریختن لغات عربی است. توضیح اینکه پس از ۱۳ قرن نفوذ اسلامی، آنقدر لغات عربی وارد زبان فارسی شده است که اگر کسی بخواند یک لغتنامه کامل فارسی بنویسد، مجبور خواهد شد هزاران لغت عربی یعنی هزاران اسم ذاتی، ضمیر، وجه و صفت، مصدر فعل، اسم فعل و حروف اضافی را در لغتنامه خود وارد کند. این اصل، مخصوصاً در مورد آثار ادبی، فلسفی و علمی صادق است.

زیرا قسمت عمده تمام نوشته‌های مذهبی، فلسفی، زبان‌شناسی، دستور زبان، علوم طبیعی و طب مملو از لغات عربی است. زبان معمولی مردم کوچک و بازار نیز آنقدر با لغات عربی مخلوط است و زبان عربی آنقدر در زبان فارسی نسوخ کرده است که یک آدم بی‌سواد فارسی‌زبان اصلاً به خاطرش هم خطور نمیکند که این لغات خارجی و عربی است.

همین بود که باعث بوجود آمدن "وسواس زبانی" شد. تعدادی از نویسندگان امروز سعی میکنند تا آنجا که ممکن است از بکار بردن لغات عربی خودداری کنند. ولی متأسفانه جریان عربی‌کردن زبان فارسی موجب شد که تعداد زیادی از لغات اصیل فارسی بکلی به فراموشی سپرده شود. امروز اگر بخواهند لغات عربی را دور بریزند، لغات فارسی که بتواند جای آنها را بگیرد پیدا نخواهند کرد. مردی به اسم میرزا عبدالقاسم آزاد، سالهای زیادی از عمر خود را اختصاص به این داد که یک زبان خالص فارسی بوجود بیاورد، بطوریکه هیچ لغت عربی در آن وجود نداشته باشد. پس از بررسی قدیمی‌ترین آثار ادبی و لغت‌شناسی، لغتنامه‌ای یا خط خود نوشت که در مقابل هر لغت عربی میبایستی یک لغت فارسی وجود داشته باشد. البته به شرطی که بتواند لغت فارسی آنرا پیدا کند!

در آخر مجبور شد تسلیم واقعیت بشود و اعتراف کند که برای اکثر لغات عربی نمیتواند

لغات فارسی پیدا کند. از این لغتنامه دست نوشته، که مهمترین اثر زندگی‌اش بود، به حدس قوی فقط یک نسخه وجود دارد.

نامبرده همچنین مجله ای منتشر میکرد و در آن فارسی "خالص" خود را بکار میبرد. آن لغاتی که برای مردم عادی قابل فهم نبود، در پرانتز یا در آخر صفحه معنی میکرد. در هر شماره‌ی مجله، فهرستی از کلمات جدید و معنی آن به فارسی معمولی وجود داشت. هیچ کس نمیدانست چه مقامی به او اجازه داده بود این لغات جدید را، که اکثراً غیر قابل فهم بود، فارسی "خالص" نام ببرد. نامبرده مجموعه کامل مجله های خود را، که شامل ۲۳ شماره و به قطع کتاب بود، به من هدیه کرد. من حتم دارم که این مجموعه امروز جزء نادر و عتیقه جات نشریاتی است.

این عدم یکتواختی و هرچ و هرچ در اصلاح زبان فارسی، موجب شد که دستگاه حکومتی بالاخره دخالت کند. نویسندگانیکه دلبخواه و روی سلیقه شخصی کار میکردند، بایستی روش خود را عوض کنند و اصلاح و توسعه زبان فارسی کم و بیش روی اصول ثابت عملی بشود. یک ایرانی تیز بین که فعلاً در اروپا زندگی میکنند، در یک نامه به (ژورنال دو طهران) علت هرچ و هرچ زبان فارسی را اینطور بیان کرد:

« در نظر مجسم کنید گروه جوانهایی که دوستدار دانش هستند و پس از سالها غیبت، از وطن و تمام کردن تحصیلات عالی در دانشگاه های خارج به کشور خود بر میگردند. ، زبانی که در مدرسه ابتدائی و مدرسه متوسطه یاد گرفتند بدر زندگی حرفه ای آنها، نمیخورد. زبانی که بدر شان میخورد، زبانیست که با آن در دانشگاه تحصیل کرده اند. ، با زبانی که در دانشگاه تحصیل کرده اند میتوانند، مسائلی را که به آنها رجوع میشود، تجزیه و برای آن راه حل پیدا کنند و به این صورت به کشور خود خدمت کنند. ولی این ، زبان دانشگاهی، که محصلین ایرانی یا آن تحصیل کرده اند زبان خودشان نیست و هنگامیکه ، میخواهند دانش خود را در خدمت مملکت بکار ببرند، حس میکنند که مقابل یک دیوار ، ایستاده اند. برای بیان اندیشه های خود، سعی میکنند لغاتی پیدا کنند. بعضی اوقات ، موفق میشوند، ولی بیشتر اوقات موفق نمیشوند یا اینکه به نصفه موفق میشوند. ، این تقصیر آنها نیست. بدون کتاب لغت و بدون آنسیکلو پدی نمیتوانند از چه مرجعی ، کمک بگیرند و در این دریای پر آشوب که فارسی یا عربی یا فارسی یا فرانسه و آلمانی ، و انگلیسی لاس میزند، چطور راه خود را پیدا کنند ،

این مسئله ای بود که حکومت بایستی هرچه زودتر به حل آن بپردازد. حکومت از داخل خود و از دستگاه اداری شروع کرد. وزارت جنگ کمیسیونی تشکیل داد که میبایست یک مجموعه لغات نظامی ابداع کند. در این مجموعه، کلمات فارسی تا حد امکان میبایست جانشین کلمات عربی بشود.

این کمیسیون پس از مدتی، فهرستی از اصطلاحات و درجات نظامی از تا بین تا ژنرال و گروه های مختلف نظامی و غیره ارائه کرد. لغات این فهرست فارسی خالص بود. لغاتی مثل "ارتش"، از اصطلاحات دوران قبل از اسلام و ساسانیان اقتباس شد.

همچنین در بهار ۱۹۳۶ وزارت معارف، بر حسب دستور و ابتکار شاه، آکادمی زبان و ادبیات را تأسیس کرد. بمنظور تدوین اساسنامه این آکادمی و تحت ریاست فروغی، نخست وزیر وقت و یکی از استادان بارز ادبیات، جلسات متعددی با شرکت زبان شناسان و دوستداران ادبیات فارسی برقرار شد. بموجب این اساس نامه، مسئولیت اصلی این آکادمی حفاظت، تکامل، تمیز کردن زبان فارسی و ابداع لغات جدید بود. مهمترین عامل برای رسیدن به این هدف، تدوین یک دایره المعارف کامل بود که میبایستی در زبان فارسی همان نقشی را داشته باشد که آنسیکلوپدی آکادمی فرانسه برای زبان فرانسه داشت. دیگر اینکه آکادمی فارسی را رسماً (فرهنگستان) نامگذاری کردند که معنی آن تقریباً یعنی (خانه ی لغات). حسن وثوق و دو نویسنده و شاعر معروف بنام بدیع الزمان و رشید یاسمی، به ترتیب، به ریاست و دبیریت آن انتخاب شدند.

امروزها تمیز کردن زبان فارسی، با توجه به رسوم مردم عادی، خیلی آرامانه صورت میگیرد. مقصود این نیست که تمام لغات عربی را دور بیاورند، بلکه سعی میکنند برای مفاهیم جدید و اصطلاحات علمی، صنعتی و غیره، که زبان فارسی فعلی لغاتی برای آن ها ندارد، لغتهائی با ریشه فارسی باستانی پیدا کنند. لغت عربی (وطن) که امروزها بخاطر نهضت های اصلاح طلب اسلامی و نفوذ فرهنگ اروپائی آنقدر روی زبان است، در فارسی تبدیل شده است به (کشور) یعنی (گوشه ای از دنیا). برای (بای سکا ت) لغت باستانی دیگری را انتخاب کرده اند بنام (پیش آهنگ) یا (سرباز جلودار). درباره شرایط تحصیلی در ایران، مقاله ای در سال ۱۹۳۷ در مجله رسمی منتشر شد که هیچکس، حتی با شناسائی کامل با آثار فردوسی و حافظ و نثر فارسی از قرون وسطی تا عهد قاجاریه، نمیتوانست معنی این مقاله را بفهمد، مگر اینکه قبلاً مطلع باشد که:

- دبیرستان یعنی مدرسه متوسطه.

- دانشگاه یعنی اونیورسیتیه.

- دانشگده یعنی فاکولته.

- دانشسرای یعنی مدرسه تربیت معلمین.

فقط چند سال پیش بود که این لغات جانشین لغات قدیمی شد.

بطور خلاصه و از نظر متخصصین زبان و فرهنگ فارسی، یک قشر تازه روی قشر قدیمی زبان فارسی ساخته میشود. پایه گذاری قشر های قدیمی زبان فارسی، با سلسله اخامنه در ایران باستان و نوشته های مذهبی اوستا شروع شد. امروز یک قشر جدید، که مخلوطی از زبان پهلوی و فارسی مدرن است، بعلت احتیاجات دوران جدید، روی قشر قدیمی ایجاد میشود. فعلا مشکل ترین مسئله زبان فارسی، مسئله الفبا است. ایرانیها در طول قرن های متمادی الفباهای متعددی را بکار برده اند. کتیبه های که از ایران باستان باقی مانده است به خط میخی و روی کوهستان ها یا ساختمان های سنگی، بکمک سنگپاره یا فلز، حک شده است. ولی این خط میخی را ایرانیها ی باستان فقط برای تزئین بنا های تاریخی

و سلطنتی بکار میبردند. برای اسناد دولتی و آثار ادبی که اول روی پا پیروس، سپس روی چرم و بعد روی کاغذ نوشته میشد، از آغاز دوران باستان از یک نوع الفبای سامی یعنی الفبای زبان آرامی استفاده میکردند. علت آن بسیار ساده بود: زبان آرامی زبان اداری و تجارتی استان های غربی کشور بود. بکار بردن الفبای آرامی برای نوشتن زبان فارسی، موجب شد که تعداد لغات آرامی بصورت ایدئوگرام در زبان فارسی باقی بماند. یعنی لغات رایج آرامی مینوشتند ولی آرایه فارسی تلفظ میکردند. این رسم باعث شد که یک سیستم الفبای "غیر طبیعی"، که از خصوصیات زبان پهلوی بود، در قسمت مرکزی ایران بوجود بیاید. این الفبای غیر طبیعی، هم در دیالکت قدیمی زبان پهلوی در زمان پارت ها و هم در زبان پهلوی جدید تر یعنی در دوره ساسانی ها، از سال ۲۲۴ قبل از میلاد تا حمله و فتح اعراب در اواسط قرن هفتم میلادی، مورد استفاده بود. با ضافه، این دو زبان در ضمن تحولات خود، حروفی برای نوشتن بکار میبردند که خیلی شبیه یکدیگر بود و حتی بعضی از این حروف چند صدای مختلف داشت.

نتیجه این هرج و مرج الفبائی این شد که مردم بیشتر کلمات را غلط تلفظ میکردند و هر کس هر نوشته را به میل و سلیقه خود تفسیر و معنی میکرد. اوستا، کتاب مقدس زردشت، که به زبان و دیالکت مخصوصی ایران باستان است، در اصل به الفبای پهلوی نوشته میشد. ولی راهبان زردتشتی، از همان آغاز، متوجه شدند که این الفبا، که حروف آن هر یک چند صدای مختلف دارد، وسیله خوبی برای خواندن اوستا نیست و موجب اشتباه میشود. به این جهت در قرن چهارم یک الفبا، مخصوص اوستا، ابداع کردند. این الفبا با حروف متعدد خود، یعنی ۴۵ حرف، امکان میداد که انسان تمام حروف صدادار و بی صدایه درستی تلفظ کند. ولی دیگر دیر شده بود. زیرا در آن زمان بیشتر لغات این زبان مرده را کسی نمیتوانست درست تلفظ کند و در نتیجه، تلفظ و تفسیر غلط بیشتر جمله های اوستا حتی با الفبای جدید، ادامه پیدا کرد.

پیروان دین مانی (ب) نیز کتا بهای مذهبی خود را به زبان پهلوی مینوشتند ولی یک الفبای دیگر سامی، یعنی الفبای قدیمی آشوری را بکار میبردند. فتح و تسخیر تقریباً برق آسای ایران توسط اعراب مسلمان، برای زبان پهلوی فاجعه بزرگی بود. اکثریت زرتشتی ها یا به اصطلاح گبر ها، که تعدادشان رفته رفته کم میشد، به بمبئی در هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا جامعه ای برای خود تشکیل دادند و قسمتی از ادبیات زبان پهلوی را حفظ کردند. ولی قسمت عمده ادبیات غیر مذهبی به زبان پهلوی، یعنی نثر و اشعار دوره ساسانی، که وجود آنها را توسط نویسندگان عرب میشناسیم، بکلی از بین رفت. تنها اثری که از اشعار زبان پهلوی تصادفاً حفظ شده، عبارت است از دو بیت شعر، مرکب از چهار مصرع. علت از بین رفتن این آثار ادبی، تعصب اسلامی نبود. ایرانی ها، در طول ۲۰۰ سال، فقط به زبان عربی عادت کرده بودند. سپس شروع کردند به خواندن فارسی جدید با الفبای عربی. در آن زمان، به استثنای تعداد محدودی از پارسی ها، دیگر کسی به الفبای

پهلوی آشنائی نداشت. و ادبیاتی که انسان نتواند بخواند طبیعتاً از یاد می‌رود. امروز، بیش از هزار سال است که زبان فارسی با الفبای عربی نوشته می‌شود. در طول این سالهای متمادی، در نوشتن این الفبا، سبک‌های مختلفی بوجود آمده است. ایرانیها برای چاپ متن‌های عربی خط نسخ، و برای چاپ متن‌های فارسی خط نستعلیق بکار می‌برند. برای نامه نوشتن از یک خط مخصوص بنام خط شکسته استفاده می‌کنند که خواندن آن برای غیر ایرانیها مشکل است. چاپ کتاب، یا لیتوگرافی خط نستعلیق، سابقاً خیلی مرسوم بود. ولی امروز، تقریباً تمام کتابها و روزنامه‌ها با حروف ترکیبی چاپخانه چاپ می‌شود و برای این منظور خط نسخ تنها وسیله موجود است.

ایرانیها چهار حرف (پ، ژ، چ، گ)، که در عربی وجود ندارد، به الفبای عربی اضافه کرده‌اند بطوریکه تعداد این الفبا ۳۲ حرف شده است. ولی بیشتر این حروف، بسته به اینکه در اول یا در وسط یا در آخر کلمه قرار دارد، به شکل‌های مختلف نوشته می‌شود. بدین علت حروف چینها در چاپخانه باید با ۱۲۰ حرف مختلف کار کنند. از ۳۲ حرف الفبا، ۸ حرف آن فقط مختص کلمات عربی است. تعدادی از این حروف، در زبان فارسی، شبیه یکدیگر تلفظ می‌شود. بدین ترتیب، ۳ حرف (س، ث، ص) مثل حرف (S) و ۴ حرف (ذ، ز، ض، ظ) مثل (Z) تلفظ می‌شوند. طبیعتاً برای یک ایرانی، که زبان عربی تحصیل نکرده است، بکار بردن صحیح این حروف خیلی مشکل است و تحصیل زبان عربی امروزها، خارج از مدارس مذهبی، بندرت صورت می‌گیرد.

مشکل دیگر الفبای عربی، همانطور که در بالا اشاره کردیم، کسر حروف صدکار است. تنها حروف صدکار در این الفبا، حروف به اصطلاح صدکار دراز است که اغلب دراز هم نیست، مثل (آ، ئی، او). با توجه به این نقص، جای تعجب نیست اگر تعداد زیادی از ایرانیها مثل ترکها، طرفدار اصلاح الفبا هستند. برای عملی کردن چنین اصلاحی، پیشنهاد های مختلف وجود دارد. ساده‌ترین آن اینست که الفبای عربی را مختصر کنند، بطوریکه هر صد فقط یک حرف داشته باشد. در اواخر جنگ جهانی اول، یعنی قبل از سال ۱۹۱۸، پنج‌شش تن از نویسندگان فارسی‌زبان مثل کمندی نویسنده میرزا فتح‌علی آخوندزاده، شاهزاده ملکم خان که قبلاً نام بردیم و شاعر و رمان‌نویس میرزا یحیی دولت‌آبادی، خلاصه کردن الفبا را پیشنهاد کردند و حتی بعضی از آنها نوشته‌هایی بر اساس این الفبای پیشنهادی منتشر کردند.

همچنین، کاظم زاده سردبیر ایرانشهر که در همین زمینه فعالیت می‌کرد، نظریات خود را در مقاله کوچکی بزبان آلمانی منتشر کرد. ولی این‌کوشش‌ها بجائی نرسید، زیرا یک چنین تغییری در الفبا، نتیجه رضا یثبخش نمیداد و کسی از آن حمایت نکرد. در واقع، و با توجه به اینکه اجتماع و فرهنگ ایران به تمدن غربی نزدیک می‌شود، تنها اصلاح عملی و عاقلانه فارسی تبدیل الفبای آن به الفبای لاتین است. اولین شخصی که انتخاب الفبای لاتین را برای زبان فارسی پیشنهاد کرد، تا آنجا که من اطلاع دارم، سفیر سابق ایران در سکا نندیناوی مرحوم شاهزاده ارفع (ارفع الدوله) بود. وی شعر هم می‌گفت و اشعار خود را

بنام مستعار (دانش) انتشار میداد و در حدود پنجاه سال پیش، برای تشریح نظریات خود، جزوه ای انتشار داد و در آن تو صیه کرد که در ایران، برای تحصیلات مدرن الفبای لاتین و برای تحصیل ادبیات کلاسیک فارسی الفبای عربی بکار برده شود. شاهزاده ارفع یکبار برای من تعریف کرد که پیشنهادش، که در آن زمان خیلی انقلابی جلوه میکرد، باعث خشم محافل مذهبی شد. یک مجتهد اظهار نظر کرد که در صورت عملی کردن این پیشنهاد، قرآن را باید با الفبای لامذهب ها نوشت و فتوی داد که ارفع را به جرم کفرگویی به اعمال شاقه محکوم کنند. شاهزاده ارفع شخصا به ملاقات مجتهد رفت و با توضیحات فراوان او را مجاب کرد که در این مورد سوء تفاهم شده است. بالاخره مجتهد، تصدیق نامه ای به او داد که تأیید میکرد شاهزاده نقشه خرابکاری مذهبی در ایران ندارد. در هر صورت پیشنهاد ارفع به نتیجه ای نرسید.

سالها بعد یک معلم و مولف موسیقی بنا علی نقی خان وزیر، در همین زمینه ابتکار کوچکی کرد. توضیح اینکه الفبای عربی از راست به چپ و نت های موسیقی از چپ به راست نوشته میشود. در نتیجه، نوشتن متن فارسی بالای نت ها موسیقی غیر ممکن است. نا مبرده مجبور شد الفبای لاتین را مورد استفاده قرار دهد. بعلمت اینکه الفبای لاتین شامل تمام صدا های زبان فارسی نیست، مجبور شد چند حرف از الفبای روسی به آن اضافه کند. ولی این ترکیب، مورد پسند کسی نشد و طرفداری پیدا نکرد. ساده تر و عملی تر، و با اینکه صد در صد راضی کننده نیست، الفبائی است که مسعود فرزاد پیشنهاد کرد و قسمتی از آثار حافظ را با آن نوشت. مسعود فرزاد نام مستعار نویسنده جدیدی است بنام صادق هدایت.

امروز مسئله الفبای فارسی همچنان موضوع بحث و بررسی است. ولی فرهنگستان در اساس نامه خود قول داده است که اصلاح الفبا را بطور جدی مورد نظر قرار دهد. در اینجا باید یادآوری کرد که هرگونه تغییری در الفبای فارسی، نتایج بسیار عمیق خواهد داشت: اول، شرائط ایران و ترکیه را مقایسه کنیم. ادبیات کلاسیک ترکیه، تقلیدی از ادبیات فارسی و عربی است و از نظر جهانی بی اهمیت است. در حالیکه ادبیات فارسی، مخصوصا در زمینه غزل گوئی و حماسه سرائی، پر از ابتکار است و عمق فراوان دارد و قسمت عمده آنرا میتوان با ادبیات جهانی مقایسه کرد.

- دوم، در ادبیات فارسی، چه شعر و چه نثر، نه تنها سبک و ترکیب لغات، بلکه شکل ظاهری نوشته ها، آنطور که به چشم میخورد و عبارت دیگر سبک تحریر و زیبایی دستخط، که ایرانیها خیلی به آن علاقه دارند، اهمیت فراوان دارد.

بنظر مخالفین، در صورت انتخاب الفبای لاتین، آشنائی به الفبای عربی پس از چند نسل متروک میشود و فقط تعداد محدودی از دانشمندان میتوانند ادبیات کلاسیک هزار سال اخیر فارسی را به الفبای (اصلی) بخوانند. عبارت دیگر آنچه که هزار سال پیش اتفاق افتاد، ممکن است دوباره اتفاق بیفتد. در آن زمان، ادبیات ایران باستان از بین رفت، برای اینکه الفبا تغییر کرد. بنظر مخالفین، با تغییر الفبا قسمت عمده ادبیات اسلامی فارسی از دسترس

مردم معمولی خارج خواهد شد. البته تا زمانیکه کتاب های قدیمی در کتابخانه های ایرانی و خارجی وجود دارد، ادبیات فارسی بطور ناگهانی ناپدید نمیشود. ولی به ادبیات عتیقه، که باید در موزه نگهداری کرد، تبدیل میشود. بدون شک، میتوان قسمت عمده این ادبیات را با الفبای لاتین چاپ و به این طریق آنرا حفظ کرد. ولی در عمل و از لحاظ اقتصادی، چاپ دوباره این همه آثار ادبی کلاسیک، امکان پذیر نیست. همانطور که کنار گذاشتن الفبای پهلوی، رابطه فرهنگی با دوران باستانی را قطع و زمینه تحول فارسی قدیم را به فارسی جدید مهیا کرد، همانطور نیز، کنار گذاشتن الفبای عربی، پیشرفت زبان فارسی را، که امروز بطور آرامانه صورت میگیرد، سریع تر و به زبان دیگر، عوامل زبان عربی را با سرعت از زبان فارسی خارج خواهد کرد. در نتیجه، فارسی از مقررات ادبیات کلاسیک آزاد خواهد شد و به شکلهای دیگری توسعه پیدا خواهد کرد. بنظر مخالفین، یک چنین تحولی، سوء تفاهم را عمیق تر و فهم ادبیات کلاسیک فارسی را برای نسلهای آینده، مشکل تر خواهد کرد.

بطوریکه از بحث فوق برمیآید، تغییر الفبای فارسی هم جنبه مثبت دارد و هم جنبه منفی. در صورت تغییر الفبا، اگر ایرانیها بتوانند شکلهای عالی دیگری در ادبیات بوجود بیاورند، آنچه ممکن است از دست برود به آسانی جبران خواهد شد ولی بطور مسلم و در هر صورت، در زندگی فرهنگی و معنوی ایرانیها حفره عمیقی بوجود خواهد آمد. عامل مهم دیگر اینکه اگر الفبای عربی متروک بشود، هنر خوشنویسی (کالیگرافی) از بین خواهد رفت. هیچ الفبای دیگر در دنیا، از نظر تزئینی و هنری، نمیتواند با الفبای عربی و سبک های مختلف آن رقابت کند. ایرانی ها در طول سالهای متمادی، در همین زمینه هنری، سبک نمونه و پر ارزشی بوجود آورده اند. زمان مغول ها و صفویه درخشان ترین دوره معماری در ایران بود. روی دیوارها و کاشیکاریهای تزئینی این دوران، کتیبه های هنرمندانه با شاخ و برگ ها و اشکال هندسی پر نقش و نگار ترکیب میشوند و زیبایی غیر قابل توصیفی بوجود میآورند. اگر الفبای عربی نقش فعال خود را در زبان فارسی از دست بدهد، نه تنها یک سنت ادبی از بین خواهد رفت، بلکه یک ستون مهم فرهنگی فارسی شکسته خواهد شد.

پایان فصل اول

فصل دوم

دین و مذہب و استعمار و شعر سرائی

و قتی که ما اروپائی ها سعی میکنیم خواص روحی ملتی را در کشورهای خاور بر آورد کنیم معمولاً شروع میکنیم ببینیم که اکثریت این ملت، از نظر دین و مذهب، طرز تفکرش چیست. ایرانیها و هند یها از یک طرف و مردم سامی نژاد (اعراب و یهودیها) از طرف دیگر، به قدرت های ندیده آسمانی اعتقاد عمیق دارند و این اعتقاد در زندگی روز مره آنها نفوذ فراوان دارد. اگر به تحولات تاریخ نگاه کنیم، میبینیم که ایرانیها هم تولید کننده، هم توسعه دهنده، هم فروشنده و هم مشتری دین و مذهب بوده اند. از طرف دیگر،

علی رغم تمام این تحولات، و با در نظر گرفتن تمام جوانب متضاد، چه تائید و چه انکار، یک چیز تغییر نکرده است و آن اینکه همه این دین و مذهبها، بطور واضح، از مغز خود ایرانیها سر چشمه میگیرد. یک ایرانی، بر عکس یک هندی، در باطن دین و مذهب را جدی تلقی نمیکند و بر خلاف عربها، پیرو بدون شرط قوانین دینی نیست. ایرانی، در باره عوامل ماوراء طبیعی خیلی کنجکاو است. تصورات و شرائط خیالی رایج آسانی میپذیرد و عدم دلیل و منطق را، با کمک مثال ها و جمله پردازی های تو خالی، سرپوشی میکند و به علت استعداد طبیعی خود، با ابهامات شعری و فرار از واقعیات و پناه بردن به خواب و خیال و زندگی تصویری، خاطر خود را خوش نگاه میدارد. اعتقاد و تردید، در ایرانی با هم ترکیب میشود و مخلوطی از تاریکی و روشنی در مخیله اش بوجود میآورد.

در ایران، از زمان باستان و بر حسب پیش آمد های تاریخی مختلف، ادیان متعددی بوجود آمد که امروز فقط جزئیات مختصری از آنها را می شناسیم. زرتشتی، فقط یکی از این پدیده های دینی است که توسط کتاب حفظ شده و به اینجهت با آن بخوبی آشنائی داریم. گاتها، که به منزله طاق نصرت دین زرتشتی تلقی میشود، حتی قبل از تولد زرتشت وجود داشت و مانند قوانین هر دین پیشرفته دیگر، بر اساس اخلاقی و آداب اجتماعی نظارت میکرد. روابط خدا و بشریت را تعلیم میداد و از مرز ایران تجاوز کرده و در تمام خاور میانه اهمیت داشت. گاتها قدیمی ترین و اصیل ترین اشعار دینی مردم ایران است.

فهم این اشعار، که ترکیبی از اندرز و موعظه است، هم از لحاظ ظاهر و هم از لحاظ باطن، خیلی مشکل است. هر بیت این اشعار سنگین و پیچیده است. برای فهم واقعی آنها باید با شرائط اجتماعی آن روز ایران آشنائی کامل داشت. در حالیکه ما امروز، در باره شرائط اجتماعی آن تاریخ در ایران، تقریباً هیچگونه اطلاعی نداریم. گاتها خدا را بصورت های مختلف نام میبرد: قادر مطلق (مزدا)، (مزدا - اهورا) یا (اهورا - مزدا) یعنی کمک کننده. همچنین با ضمیر های متعدد یا دو معنی مختلف، بطوریکه خواننده گاتها بتردید میفند که آیا مقصود معنی معمولی یا اسم خدا است. چندی از این نام ها را بطور مثال ذکر کنیم: وحی دلپذیر (وهو مانا)، سروری (خسترا)، راستی (آرتا)، پرستش (آراماتی)، سلامتی (هروتات)، جاویدان (آمورتات)، اطاعت (سروش)، جالب اینست که این ابهام در معنی، پس از سالها، دوباره در اشعار صوفیانه فارسی جدید ظاهر میشود.

این عدم وضوح عمدی و بازی با معنی کلمات، یکی از خصوصیات روحی و طرز تفکر مذهبی ایرانیها است. گاتها، که به اوستا پیوسته شد، بر جسته ترین فصل اوستا محسوب میشود. قسمتی از آن، که مربوط به قبل از زمان زرتشت و حتی مغایر با تعلیمات زرتشت بود، از نو به زبان ملایم تری تحریر و یک سبک هنری، که کاملاً مخالف با سبک قدیمی بود، به آن داده شد. ولی مهم تر از هر چیز دیگر این بود که اوستا تعلیمات و هسته قوانین اجتماعی دین زرتشتی را حفظ کرد.

این هسته بطور خلاصه عبارت بود از احترام به سنت ها و ارزش کار در یک اجتماع دهقانی. تدریجاً و بر اساس نوشته های دینی، مجموعه ای تعلیمات و قوانین اجتماعی بوجود آمد که تفسیر آنها به عهده راهبان زرتشتی قرار گرفت.

یک شاخه زرتشتی بنام (زوروانی) به زمان یعنی (زوروان)، سرنوشت، اهورامزدا و همچنین شیطان بزرگ (اهرمان یو) یا اهریمن اعتقاد داشت.

هنگامیکه ساسانیها در سال ۲۲۴ به قدرت رسیدند، این شاخه دین رسمی شد و بدین ترتیب دین تبدیل شد به یک فلسفه اجتماعی. راهبان مستقل شدند و قدرت سیاسی بدست آوردند و آماده شدند برای مبارزه علیه فلسفه ها و ادیان متعدد خارجی مثل مسیحیت، یهودیت، بودائیسیم و همچنین فرقه های مختلف آگنوستیک (agnostic)، که در آن زمان در آسیای میانه رونق داشت (آگنوستیک یعنی فهمیدن وجود خدا و اسرار خلقت، خارج از امکان بشر است). این فرقه های اخیر یک فلسفه مشترک داشتند و آن اینکه:

هر چیز خوب از باطن و هر چیز بد از جسم سرچشمه میگیرد. به صوفیها، در حال خلسه، الهام میشد که مادیات روان بشر را بالاخره به پستی میکشاند. ولی در آخر یک شخصیت آسمانی ظهور کرده و بشریت را نجات میدهد.

دین مانی یک چنین طریق آگنوستیک را پیشنهاد میکرد. پیروان آن سعی کردند که این دین را در تمام دنیای آنروز شایع کنند. پیروان مانی در جوامع خود، به نسبت اطاعت از دستورات دینی، درجه میگرفتند. در آن تاریخ رقابت شدیدی بین دین های مختلف وجود داشت. حتی، محافظ دین رسمی کشور یعنی خود شاهنشاه، از جاده خارج میشد و به دین دیگر میپیوست.

شاه دوم ساسانی، شاهپور اول (سال ۲۴۱) از پیروان مانی شد. برادرش، که فرماندار خراسان بود، از پیروان مانی بود ولی تصویر بودا را روی سکه های خود حک میکرد و در عین حال ادعا داشت که به اهورامزدا اعتقاد دارد.

یزدگرد دوم (سال ۴۳۹)، تمام دین های موجود در کشور را مورد بررسی قرار داد تا بهترین آنرا انتخاب کند. در آخر به این نتیجه رسید که دین رسمی کشور از همه بهتر است. کاوه اول (سال ۴۸۸)، از پیروان مزدک شد و خشم راهبان زرتشتی را برانگیخت. مزدک دبیر سازمان مانی و مولف مجموعه ای از تعلیمات کمونیستی بود. کاوه در آخر پشیمان شد، فلسفه مزدک را انکار کرد و با پیروان آن، با آتش و شمشیر، درگیر شد.

پس از او، و بطوریکه در پتهانی می‌گفتند، خسرو اول یا انوشیروان (سال ۵۳۱)، که در مکتب فلاسفه یونانی تحصیل کرده بود، مسیحی شد.

همچنین خسرو دوم (سال ۵۹۰) دین معشوقه اش، یعنی مسیحیت را انتخاب کرد. این فهرست شاههای،، خارج از دین،، در زمانی که خانواده های شاهی با راهبان زرتشتی به شدت رقابت میکردند و با توجه به اینکه بین راهبان زرتشتی متعصبین زیادی وجود داشت، نشانه بارزی است از فکروشن و شجاعت ایرانی‌ها، که برای پیدا کردن واقعیت، حاضر بودند هر فلسفه و طرز فکر را مورد بررسی قرار دهند.

در همان زمان، بین زرتشتی‌ها از یکطرف و نمایندگان سایر ادیان و مذاهب، مرتباً مباحثه برقرار میشد. این مباحثات نقش مهمی داشت. مثلاً در موارد متعدد و در زمانی که مسیحی‌ها تحت فشار و تعدی قرار داشتند، از کشیش‌های مسیحی دعوت میشد که دلگیری‌های خود و اختلافات دینی را با راهبان پائین یا بالادرجه مورد بررسی و بحث قرار دهند. البته، این یک آزادی ظاهری و فقط یک نمایش بود. بطوریکه در باره یک مزدکی و یک پیرومانی مشهور است، در آخر جلسه و به بهانه اینکه مباحثه را باخته اند، هردو را به مرگ محکوم کردند و به قتل رساندند. در قسمت آخر این دوران، حتی آنها که مذهبی نداشتند، از خطر نمی‌ترسیدند و عقاید خود را علناً بیان میکردند.

کتاب‌های معروف به اندرز، که خیلی مورد پسند بود، معمولاً مجموعه‌ای بود از آداب اجتماعی و سبک زندگی مردم پیشرفته آن زمان. در این کتابها علم و منطق، بیشتر از ترس از خدا، اهمیت داشت. یک مسیحی بنام پالوس پرسا، یک نوشته فلسفی بزبان آشوری به خسرو اول اهدا کرد. وی در این نوشته ادیان مختلف را با هم مقایسه کرد و آن گروه ادیان را، که کاملاً با یکدیگر مخالف هستند، مورد بررسی قرار داد و بطور کلی به این نتیجه رسید که منطق و استدلال فلسفی، بر اصول و قوانین دینی، برتری دارد. طبیب معروف خسرو اول بنام برزو، در شرح حال خود که ترجمه عربی آن باقی مانده است، به این نتیجه میرسد که همه ادیان و مذاهب مجموعه‌ای از تصورات و افسانه‌های قدیمی جامعه است و مینویسد:

از تجربه‌های خود نتیجه گرفتم که اختلاف در داخل ادیان به این علت است که پیروان آنها با یکدیگر فرق دارند. بعضی از آنها، فقط دین خود را از پدر و مادر به ارث برده‌اند. بعضی دیگر، زیر شکنجه و ترس، مجبور شده‌اند دین را قبول کنند. بعضی دیگر امید دارند، که با توسط دین، امتیازات مادی، اهمیت اجتماعی و منافع مالی تحصیل کنند. هر گروه ادعا میکند که دین او دین خالص و واقعی است و کسانی که به دین دیگر اعتقاد دارند در اشتباه بسر می‌برند. هر گروه، خالق و مخلوق، آغاز و نهایت دنیا و غیره را به میل خود تعبیر میکنند. هر گروه سعی میکند معتقدات گروه دیگر را عوض کند و آنرا غیر منطقی جلوه دهد. پس از این نتیجه گیری، تصمیم گرفتم به راهبان و علمای دین‌های مختلف رجوع کنم و ببینم چه تعلیمی میدهند. هدفم این بود، که با چشمان باز و بدون قبول تعلیمات غیر منطقی، استدلال یکی از این دین‌ها را قبول کنم و پیرو آن بشوم. عاقبت به این نتیجه رسیدم که این راهبان یا علمای دینی، جز از

افسانه‌هایی که نسل به نسل و از پدر به پسر منتقل می‌شود، از چیز دیگری صحبت نمی‌کنند هر کدام آنها دین خود را تحسین می‌کند و با ناسزاگویی به دین سایرین حمله می‌کند. بالاخره به خود گفتم که اعتقادات همه این گروه‌ها فقط برای خود گول زدن است و هیچکدام آنها دریند منطق و استدلال عاقلانه نیست. ،

پس از این برزو فکر کرد که شاید عاقلانه‌ترین راه حل این باشد که انسان دین ارثی پدر و مادر را حفظ کند. ولی این راه حل بنظرش منطقی نیامد. زیرا اگر چنین راهی درست بود، اگر پدر و مادر کسی مثلا شیطان پرست باشند، اجازه خواهد داشت با خیال راحت اعتقاد آنها را انتخاب کند. بالاخره، برزو تصمیم گرفت از لذات دنیائی صرف نظر کند و با قناعت و گوشه نشینی زندگی بگذراند. حتی اگر قناعت و گوشه نشینی مخالف با تعلیمات زرتشت بود. گروهی از آزادفکران، اصل سرنوشت را در شاخه زرتشتی (زوروانی) قبول کردند و واقعیت دوزخ، بهشت، مجازات و پاداش پس از مرگ را انکار کردند. با این استدلال که هرچه که اتفاق می‌فتد به موجب قوانین سرنوشت است و بشر مسئول اعمال خود نیست. اعراب، پس از اینکه به آسانی به ایران مسلط شدند، به تبلیغ و توسعه تعلیمات اسلامی در این کشور پرداختند. بیشتر ایرانی‌ها دین جدید را پذیرفتند ولی عقاید و فلسفه‌هایی که در بالا به آن اشاره شد و از دوره باستان جزء فرهنگ ایران بود، وارد اسلام کردند. یک مجموعه اصول دینی جدید جای نشین مجموعه سابق شد. ولی زیر شکل ظاهری اسلام، عقیده به سرنوشت، علاقه به مادیات، طرز فکر زرتشتی، مانی‌گری و مزدکی‌گری به نفوذ و تسلط خود ادامه داد. در حقیقت در آن تاریخ، اسلام در ایران مخلوطی بود از سنت‌های ایرانی و فلسفه یونانی، در آخرین سالهای توسعه این فلسفه. یکی از خصوصیات غیر قابل تغییر ایرانی‌ها، این اعتقاد عمیق درونی بود که از زمان باستان دین و سیاست این کشور را تحت نفوذ داشت و به موجب آن: طبقه سرور و رجالی که به کشور حکومت می‌کنند، یک نگاه و نور چشم الهی و مافوق بشر دارند بنام (خوارنا)، که به رجال واقعی و قانونی یک جذبه مقدس می‌بخشد.

این اعتقاد موجب شد که ایرانیها به راحتی تعلیمات مذهب شیعه را قبول کردند. بموجب این تعلیمات، داماد حضرت محمد، حضرت علی و بازماندگان مستقیم او، یعنی امام‌ها، سروران قانونی دین هستند. به همین جهت خلفای دیگر یعنی ابوبکر و عمر و عثمان، که زمان بین پیامبری محمد و خلافت علی را اشغال کردند، خلفای غیر قانونی بودند. حتی، بموجب افسانه‌ای که زبان به زبان می‌گردد، حسین پسر حضرت علی و امام سوم، با دختر پادشاه ساسانی ازدواج کرده بود و به این ترتیب در نظر ایرانیها امام‌های بعدی خون شاهی در بدن داشتند و صاحب (خوارنا) بودند.

پس از خلفای امیه، دوران سروری اعراب پایان یافت. در قرن هشتم سلسله عباسی به قدرت آمد و مرحله انتقام‌گیری ایرانی‌ها فرارسید. نهضت معروف به شعوبیه، که سروری اعراب را قبول نداشت، بهترین سخنگویان خود را بین ایرانیها پیدا کرد. برتری فرهنگی ایرانی‌ها در این زمان، در هر رشته، به چشم می‌خورد. خلفای

بغداد دربار خود را از دربار سابق سلطنتی ایران تقلید می‌کردند و جشن نوروز، یعنی جشن باستانی ایران را برای سال نو دوباره مرسوم کردند.

برمکی‌ها از یک خانواده‌ی ایرانی بودند که نفوذ سیاسی فراوان بدست آوردند و برای مدتی سازمان حکومتی ساسانیان را دوباره زنده کردند. فرهنگ ایرانی، برای اولین بار عکس العمل خود را نشان میداد. ولی این عکس العمل به زبان عربی صورت می‌گرفت. علمای ایرانی، مثل خود عربها، در زبان عربی استاد شدند.

در این تاریخ ادبیات عربی، موازی با عظمت خلفای اسلامی، بعد اعلای ترقی رسید. در بغداد نام مردان خارق العاده‌ای به گوش می‌خورد که در شهرهای ایران متولد شده بودند. ایرانی‌ها، حتی در صرف و نحو و سرودن شعر به عربی، ابتکار را از اعراب گرفتند. تعداد زیادی از شعرای دربار عباسی ایرانی بودند. بجای شعرهای حماسی و غزل‌های عاشقانه سبک اعراب بدوی، ایرانی‌ها سبک نوینی در شعر گوئی بوجود آوردند که در زبان و قافیه عربی بود ولی در معنی و باطن ایرانی. این سبک خوشایند، مطبوع و غیر اسلامی بود، چون از شراب تعریف می‌کرد و لذات زندگی مادی و شکستن ممنوعات دینی را توصیه می‌کرد. ابن المقفع، که در آغاز زرتشتی بود و بعدا به اسلام گرائید، به همراهی چند ایرانی دیگر که زبان پهلوی را آموخته بودند، تصمیم گرفت مهم‌ترین آثار ادبی دوران ساسانی را، که هنوز از دست نرفته بود، به عربی ترجمه کند. این آثار عبارت بود از کتاب‌های تاریخی، نوشته‌های مربوط به شرائط سیاسی، اداری، تعلیمات نظامی، ورزش، کتاب‌های تفریحی و کتاب‌های اندرز.

ابونواز شاعر دربار هارون الرشید، که خون ایرانی داشت، با ابیات شادی آور خود که فی المجلس میسرود، "جام می‌شبانه را تا جام می‌صبحانه" ادامه میداد.

بشیر ابن بورد، ایرانی دیگری بود که آتش پرستی ایرانیهای باستان را تمجید می‌کرد. وی آزاده فکر بود. بستگی دینی نداشت و از انتقاد کردن نمی‌ترسید. عاقبت در یک مباحثه دینی احتیاط نکرد و این بی احتیاطی را با بی‌بها‌ی جان خود پرداخت.

پس از اینکه مأمون، پسر هارون الرشید، که مادرش یک کنیز ایرانی بود به خلافت رسید مباحثه‌های دینی دوباره رایج شد. یکی از پیروان مانی، در حضور مأمون، با چند مجتهد اسلامی مباحثه کرد و طبیعتاً (!) مباحثه را باخت و به این جرم به قتل رسید. دفعه دیگر مباحثه بین یک زرتشتی و یک آزاده فکر (بدون دین) صورت گرفت. زرتشتی در این مباحثه پیروز شد (در هر صورت اینطور ادعا کردند!)، ولی چون هر دو غیر مسلمان بودند، آنکه مباحثه را باخت فقط خجالت کشید و جان خود را از دست نداد.

در اواسط قرن هشتم میلادی، بیشتر سنت‌های دینی اواخر ایران باستان، دوباره و با هیجان بیشتر به جلو کشیده شد و قیام‌های متعدد ایجاد کرد.

بلافاصله پس از بقدرت رسیدن عباسیان، یک ایرانی بنام پها فرید فرقه‌ای در نیشابور تاسیس کرد که پیروان آن خورشید می‌پرستیدند و زرتشت را تمجید می‌کردند. این فرقه

سعی کرد یک اصل باستانی دین زرتشتی را دوباره زنده کند.

بموجب این اصل، یک شخصیت بزرگ زرتشتی زنده و غایب است. ولی عاقبت ظهور خواهد کرد و دنیا را نجات خواهد داد. پنج سال بعد یک راهب زرتشتی بنام سنباد، که او هم از نیشابور بود، جنبشی بوجود آورد و هزاران غیر مسلمان را، که دین های مختلف داشتند، زیر بیرق خود جمع کرد.

چند سال بعد، نوبت مردی شد بنام **المقنع** مشهور به پیغمبر روی پوشیده که در خراسان قیام کرد و خود را خدا اعلام کرد و اصول کمونیستی مزدک را به برنامه خود ضمیمه کرد و توانست مدت ۱۴ سال در مقابل قوای نظامی خلفا مقاومت کند. این نشان میداد که تعلیمات مزدک، که چند قرن پیش جسماء در ایران خرد شده بود، به راحتی از بین نمیرفت و استعداد زیادی برای ادامه زندگی داشت. بار دیگر، مردی بنام **پاپک**، در دوران خلافت مأمون، تعلیمات مزدک را اقتباس کرد و یک دین بنام **خرم دین** بنیاد گذاشت و با کمک پیروان مسلح خود مدت ۲۲ سال در ایالات ایران به شورش پرداخت.

فلسفه این نهضت ها و طغیان های ضد اسلامی از سنت های ایران باستان الهام می گرفت، ولی کم و بیش و بصورت های مختلف، با تعلیمات اسلامی مخلوط بود. حتی شیعه گری زیر شکل واقعی خود، مخلوطی است از دین اسلام، دین زرتشتی، دین مانوی و حتی معتقدات ضد اسلامی مثل: تظاهر خدا بشکل بشر، جابجائی روح، عقیده به غیبت و ظهور مهدی یا امام آخر.

این معتقدات مشترک همه شیعیان است. چه اسمعلیه که امام هفتم را امام آخر محسوب میکنند و چه اثنا عشری ها که به دوازده امام معتقد هستند و فقط هفت امام آنها با اسمعلیه یکی است.

تقریباً در اواسط قرن نهم و در زمانیکه خلفای اسلامی بتدریج قدرت خود را از دست میدادند، ایالات شرقی ایران روابط خود را رفته رفته با بغداد قطع کردند. سامانیها، که رئیس آن تحت عنوان امیر خراسان و ترکستان از سال ۸۷۴ (۲۰۲ شمسی) حکومت خود را آغاز کرد، در تمام مدت قرن دهم بر ایران تسلط داشتند. بقدرت رسیدن سلسله سامانی در واقع نشانه دومین واکنش ایرانیها بود و در زنده کردن حس ملیت و زبان فارسی نقش مهمی ایفا کرد. در این عهد ادبیات فارسی، هم در نثر و هم در شعر، به عالیترین مراتب خود صعود کرد. پادشاهان و حاکمین وقت سنت های باستانی ایران را تمجید و به آن افتخار میکردند. وقایع و ماجراهای تاریخی ایران، موضوع اشعار حماسی بود و ادامه این سبک به پیدایش اثر بزرگ شاهنامه منجر شد.

شاهنامه را شاعری بنام **دقیق** آغاز کرد، ولی **فردوسی**، بزرگترین شاعر حماسه سرای زبان فارسی، آنرا به پایان رسانید. باضافه، غزل های تازه روح و ظریفی توسط **رودکی** و

شاهید و سایر استادان زبان فارسی بوجود آمد که امروز متأسفانه، فقط قسمت کوچکی از آنها باقی مانده است.

در این عهد، در زبان فارسی، برای مدیحه سرائی و مصرع‌های دراز در قصیده و مصرع‌های کوتاه در غزل، از سبک‌های عربی پیروی میشد. ولی سبک اشعار حماسی، از زمان ساسانی و مخصوصاً زبان فارسی بود. یک سبک دیگر شعری که کاملاً ایرانی است، شعرهای چهار مصرعی و تمثیلی است بنام رباعی. در رباعی، مصرع اول و دوم چهارم و ندرتا مصرع سوم هم قافیه هستند. ایرانی‌ها، حتی در زمان ساسانی‌ها، با مهارت به این سبک شعر میگفتند. بهترین نمونه این سبک، آثار مشهوری است که از کسایی باقی مانده است. نامبرده در آغاز، لذات مادی زندگی را در اشعار خود تحسین میکرد ولی در آخر، شیعه اثناعشری شد و به قناعت و گوشه نشینی عمر خود را پایان داد.

ادبیات عهد ساسانی، آنقدرها از دین و مذهب الهام نمیگرفت. بیشتر اشعار این دوران در باره لذات مادی، شراب، تمایلات شهوانی، عشق‌های جوانی، تاتر و تا سف از پیرشدن و ضعف و درماندگی زمان پیری بود. در عین حال در تمام این اشعار بطور مستقیم یا غیر مستقیم تاکید میشد که زندگی، جز خودخواهی و خواب و خیال، چیز دیگری نیست. بدینی و اینکه زندگی هر کس بسته به سرنوشت است، در اشعار حماسی فردوسی، خیلی واضح است. در این اشعار، هیولای مرگ پادشاهان و قهرمانان را میبلعد و نسل‌های متعدد ملت‌ها را یکی پس از دیگری نابود میکند.

فردوسی، اشعار خود را با تمجید خدای قادر و متعال شروع میکند و با هیچان فراوان فهم و منطق انسانی را مورد تحسین قرار میدهد. سپس متواضعانه و بعنوان یک انسان پر تقصیر به پیغمبر اسلام و سه خلیفه اول یعنی عمر، ابوبکر و عثمان ابراز احترام میکند و بدین ترتیب وابستگی خود را به مذهب سنیت اعلام میدارد.

تا اینجا تمام این بیانات فردوسی طبیعی جلوه میکند زیرا وی شاهنامه را به سالار ساسانی‌ها، سنی متعصب و دشمن شیعه‌ها، سلطان محمود غزنوی اهدا کرده بود. ولی فردوسی احترامات خود را ادامه میدهد و نام حضرت علی را با چنان تمجیدی ذکر میکند که برای خواننده شکی باقی نمیماند که این کلمات از قلب شاعر سرچشمه میگیرد. بدین ترتیب فردوسی نشان میدهد که در باطن پیرو مذهب شیعه است. ولی بطور کلی، رابطه فردوسی با اسلام زیاد گرم نبود. وی در حقیقت نماینده گروهی بود، که مثل نویسندگان کتابهای اندرز در اواخر عهد ساسانی، به فهم و منطق انسانی و احساسات ملی بیشتر احترام میگذاشتند تا به دستورات خشک و بی‌دلیل دینی!

دقیق، که در جوانی مرد، فصلی از شاهنامه را به زرتشت و پیامبری او اختصاص داد. فردوسی این فصل را، بدون هیچ تغییری، به کتاب خود ضمیمه کرد. بطوریکه شایع است دقیق زرتشتی بود. ولی پروفیسور شرویدر، که این شایعه را بررسی کرده است، در کتاب خود ثابت میکند که دقیق اطلاعات زیادی درباره تعلیمات زرتشت نداشت و حتی بیشتر

از فردوسی طرفدار عقل و منطق بود و انرا تنها عامل عدالت و تمدن تلقی میکرد.

در نسخه های دست نوشته، که نسل به نسل نوشته میشود، بیشتر اوقات بجای (حق) در نسخه اصلی مینوشتند (خدا)، علت این اشتباه خیلی واضح است: در ادبیات فارسی، بیشتر اوقات، معنی این دو کلمه یکی است.

بطور کلی در عهد سامانیه، فرهنگ ایران دائما در حال درخشش بود. در مملکتی که برای اولین بار واقعا ایرانی بود، و برای مدت طولانی در سرزمین اسلام ایرانی باقی ماند، امرای سامانی فرهنگی را بنا گذاشتند که به عقل و منطق استوار بود و به دین و مذهب اعتنای زیاد نداشت.

ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۷) یکی از فرزندان اصیل قرن سامانیه و شخصیت بزرگ و

پرشوری بود که به تمام علوم آن زمان آشنائی داشت.

وی متفکری بود که به لذت زندگی، بیشتر از تفکر احترام میگذاشت.

فیلسوفی بود که هرگز طبق تعلیمات فلسفی زندگی نکرد.

پزشگی بود که زیاد پایند تعلیمات پزشکی نشد.

دانشمندی بود که، بدون زحمت و بدون بیخوابی، بررسی های عمیق علمی انجام داد.

کتاب نوشت، بازن های متعدد عشق ورزید و از نو شیدنیهای ممنوع لذت برد.

وی دائما در سفر بود و این زندگی بی ثبات گاهی او را به مقام وزارت و گاه دیگر به زندان هدایت کرد.

در آخر عمر، برای خدا حافظی از دنیا، گفت: "فتری که در بدن داشتم سائیده شد".

و در حالیکه قرآن در دست داشت، جان تسلیم کرد.

وی در پس اسلام ظاهری خود، فهم و منطق را از هر چیز دیگر مهم تر میدانست و

با اینکه طرز تفکر و اکلکتیسم ارسطو و افلاطون را تحسین میکرد، برای فلسفه اساس

محکم تر و منطقی تری پیشنهاد کرد (اکلکتیسم = **eclectism** = از فلسفه و ادیان

مختلف، بهترین قسمتها را انتخاب کردن).

وی معتقد بود که خدا یک واحد جداگانه و مستقل نیست، بلکه ترکیبی است از جهان

و کائنات و کلیه موجودات، وی معتقد بود که فهم و منطق انسانی و فرهنگ و احساسات

طبیعی، مهمترین عوامل زندگی است.

وی آرزو داشت اسلام را در قالب فلسفه یونانی بریزد و چون در مثال گوئی استاد بود،

بیشتر اوقات تفکرات خود را بصورت اشعار تمثیلی بیان میکرد.

اشعار او به زبان عربی، در باره حسیات و روحیه بشر، از نظر هنری خیلی برجسته و

مخلوطی است از یک منطق آگنوستیک و استدلال انتقادی.

در ۹۰۰ سال اخیر، در کشورهای اسلامی، او را بزرگترین استاد علم پزشکی میشناسند.

در قرن بعدی، این شرائط فرهنگی دوران سامانیه عوض شد.

سلطان محمود غزنوی و جانشین های او و سلسله سلجوقی، که در اواسط قرن ۱۱م در

ایران به قدرت رسید، از قبایل ترک زبان بودند.

سپس کشور به قسمت های کوچک تجزیه شد.

پس از آن مغول ها، برای مدت طولانی، به ایران مسلط شدند. امرای ترک زبان، سنی بودند و مغول ها هم که به سرعت لامذهبی خود را ترک کردند، پیروان متعصب اسلام سنی شدند. زیر تسلط خارجی ها، مبارزه بین شاخه های مختلف مذهبی شدید تر شد؛ گروهی از شیعیان، که امام هفتم را امام غایب و مهدی حساب میکردند، فرقه ای اسمعیه را بوجود آوردند. این فرقه سازمان پنهانی و شبه نظامی داشت.

گروه دیگری شیعیان، فرقه ای به اسم داعی تأسیس کردند و پیروان آن، در انتشار عقاید خود، تعصب فراوان نشان میدادند. این فرقه به فرانسون های اروپائی شباهت داشت. بدین معنی که پیروان آن، پس از گذراندن هر دوره تحصیلی، یک درجه در سلسله مراتب پیش میرفتند و اگر یکی از پیروان، برای گذراندن یکی از این دوره های تحصیلی، استعداد و هوش کافی نداشت، به درجه بالاتر، پیشرفت نمیکرد. به پیروانی که به یک درجه قبل از درجه عالی میرسیدند و میل به ادامه تحصیل داشتند تعلیمات پنهانی میدادند که، با تفسیر و تمثیلات، اصول اسلامی را انکار میکرد و بجای آن یک سیستم ماوراء طبیعی توصیه میکرد که بموجب آن هر چیز در جهان قسمتی از خداست. این سیستم شامل هفت اصل بود. عدد هفت یک عدد مقدس تلقی میشد. این هفت اصل عبارت بود از: خدا، منطق، روح، ماده، فضا، زمان و جهان.

بطوریکه شایع بود، تعداد خیلی کمی که موفق میشدند تمام دوران تحصیلی را طی کنند و به درجه نهائی برسند، از بند هر دین و مذهبی رها میشدند و آزادی کامل پیدا میکردند که به دلخواه خود، پیرو زرتشت، پیرو مانی یا پیرو هر پیغمبر دیگر بشوند. یا اینکه قسمت هائی از ادیان مختلف را، به سلیقه خود، انتخاب و باهم ترکیب کنند. یا اینکه اصلاً و بکلی، دین و مذهب را کنار گذاشته و به اصول مادی (ماتریالیسم) معتقد بشوند.

در اینجا باید تذکر داد که این امکان اخیر، در تعلیمات سری اسمعیه نیز وجود داشت و بنابراین باید آنرا با احتیاط قبول کرد. ولی بطور کلی، سلسله مراتب و اختلاف درجات در این فرقه، شبیه سازمان مانی بود.

سازمان دهنده فرقه اسمعیه، مردی بود بنام عبدالله بن میمون القداح، که فعالیت های خود را در اواسط قرن نهم آغاز کرد.

با به قدرت رسیدن خلفای فاطمیه، یعنی در حقیقت اسمعیه، در مصر در سال ۹۰۹، پیروان اسمعیه که آن ها را گرمئی یا باطنی نام میبردند، یک پشتیبان سیاسی مقتدر پیدا کردند و تا قرن های متمادی اسلام را در خاور میانه مورد تهدید قرار دادند.

حسن صباح، که با ظهور خود، دوران تازه ای در تاریخ اسمعیه بنیان گذاشت، در ایران و در شهر قم، از یک پدر و مادر عرب، متولد شد. این گوشه نشین سیاه چرده و متعصب بی مهابا، قلعه الموت واقع در کوه های شمال قزوین را با حيله تسخیر و سپس

چند نقطه مهم دیگری به آن اضافه کرد.

در این نقاط کوهستانی که رسیدن به آن خیلی مشکل بود اعضای فرقه، تحت فرماندهی رئیس و نایب رئیس آن، خود را از هر حمله و خطری در امان میدانستند. برای عملی کردن ماموریت های سری، از پیروان (داعی) استفاده میکردند و توسط آنها، امرا و رجالی را که مخالف سیاست خود تلقی میکردند، به قتل میرساندند.

قبل از انجام ماموریت و قتل قربانی مورد نظر، به پیرو داعی حشیش میدادند و بهشت را در نظرش مجسم میکردند و به او تلقین میکردند که اگر در ماموریت مقدس خود جان نثاری کند به چنین بهشتی خواهد رفت. نتیجتاً، به القاب مختلف اسمعلیه، لقب دیگری اضافه شد بنام حشاشین. فرانسوی ها، که در جنگهای صلیبی شرکت داشتند، این کلمه را وارد زبان خود کردند و آنرا تبدیل کردند به **assassin** یعنی قاتل. مسکن دائمی رئیس فرقه اسمعلیه قلعه الموت بود تا آنکه در سال ۱۲۵۶ یک فرمانده مغول بنام هولانگو، قلعه را تسخیر و ویران کرد. در دوران جدید، اسمعلیه به یک فرقه مذهبی صلح طلب تبدیل شده است و رئیس امروزی آن پرنس آقاخان است که خود را جانشین امام اسمعیل حساب میکنند.

قبل از اینکه فرقه اسمعلیه به یک فرقه صلح طلب و خداترس تبدیل بشود، یک شاعر بزرگ فارسی زبان بنام ناصر خسرو از بین پیروان آن بوجود آمد. وی در سال ۱۰۰۴، یعنی چند سال پس از سقوط سامانی ها، در نواحی بلخ که در ایران باستان به بکتر موسوم بود، بدنیا آمد و دوران جوانی را در عهد سلجوقیه گذراند. در سن ۴۱ سالگی، ب فکر افتاد که معرفت را در شراب جستجو کند.

مجموعه اشعار وی دردیوانی است بنام خود او: (دیوان ناصر خسرو). با اضافه، یک سفرنامه به نزاز او باقی مانده است که در آن رجوع به سفرهای خود در داخل ایران، در بین النهرین، در سوریه، در مصر و همچنین درباره مصاحبات خود با دانشمندان و فلاسفه آن زمان، صحبت میکند. بطوریکه مینویسد مصر، که در آن تاریخ تحت حکومت یکی از خلفای فاطمیه بنام مستنصرین الله قرار داشت، کشوری بود آرام، مطیع قانون، در اعلی درجه پیشرفت مادی و تا اندازه ای بهره مند از آزادی دین و مذهب.

بالاخره پس از هفت سال دوری از وطن و پنج بار زیارت مکه، مسافرت های او پایان پذیرفت و به ایران مراجعت کرد. در اینجا میخواست بقیه عمر خود را صرف تبلیغ مذهب اسمعلیه کند. ولی مردم، که هنوز فتنه حشاشین را فراموش نکرده بودند، نمیتوانستند چنین تبلیغی را تحمل کنند. ناصر خسرو مجبور شد به شهر دوردستی بنام (اومغان)، در حوالی کوه بدخشان جزه سلسله پامیر، پناهنده شود و تا آخر عمر یعنی تا سال ۱۰۸۸ در آنجا و در تبعید بسر ببرد.

سالهای بعد راجع به او افسانه های زیادی ساختند و حتی نسبت جادوگری به او دادند. ناصر خسرو واقعی را میتوان از آثارش شناخت.

این آثار عبارت است از یک اثر بزرگ فلسفی بنام (زاد و المسافرین)، دو مجموعه اشعار